

در سینه‌ام بایاتی نابی شکفته است عمران کجاست!؟

حسن ریاضی

عمران صلاحی، شاعر و طنزپرداز پرآوازه‌ی میهن‌مان در گذشت! شاعر و نویسنده‌ای که در یکی از دوران‌های سخت و پرآشوب این مرز و بوم زیست و زیسته‌هایش را به صورت تصویرهای هنری، جانی دوباره بخشید. هنرمندی که چهره‌ی زمانه‌اش را در طنزهایش به‌خنده نشست و روح بی‌قرار و پرتلاطم دورانش را در اشعارش جاری ساخت. طنزپردازی به‌نام که از زندگی طنز آموخت و در مدرسه‌ی «توفیق» آموخته‌هایش را به‌روز کرد و در «مکتب ملا نصرالدین» به‌کمالش رساند. از این رهگذر سبک و سیاق خود را یافت و یکی از چهره‌های ماندگار این عرصه شد. طنزپژوهی که با نوشته‌ها و جستارهایش چراغی فراراه پویندگان و پژوهندگان بعدی قرار داد.

شاعری که به‌شعرش می‌مانست. انسانی که صفای زنده بود. مردی فروتن، با روحی لطیف و جانی شریف. انسانیت متجسم که زلالی درونش از چشمان پرافتابش می‌تابید و چون مهر منتشر جاری می‌گشت. هنرمندی که در شعرهایش می‌شکفت و در طنزهایش گل می‌کرد. حضورش تجلی زیبایی بود. او، با صفایش، با خنده‌هایش، اندوه را و تاریکی را حتا مرگ را نیز تا آن سوی نگاه می‌تاراند و صفایش را چون رنگین‌کمانی چتر می‌کرد تا تو از زیر تاقش بگذری و با شعر و هنر در آمیزی و به‌انسان بودنت بیالی:

آینه‌ای

خاطره‌هایش را مرور می‌کند

باغی

در خوشه‌ی انگور عبور می‌کند

قندیلی

کوچه را پر از نور می‌کند

□

کلمات از رفتار باز می‌مانند

اشارات و اشیا

به رقص برمی‌خیزند!

عمران شخصیتی بلورین و شفاف داشت. هرچه از دورتر به تماشایش می‌نشستی، از درخشش رشک‌انگیزش در شگفت می‌شدی و چون از نزدیک‌تر می‌نگریستیش وجوه و زاویه‌های پرشمارش دریافت تو را از چند و چون بودنش دشوارتر و او را دست نیافتنی‌تر می‌کرد. اما خود، آیا از این همه زیبا بودنش آگاه بود؟ نمی‌دانم، اگر هم بود، عیان نمی‌کرد در رفتار و کردار همان بود که در گفتار و نوشتارش. مودب و مهربان. با خیلی‌ها دوست، با گروهی جوشیده و دمخور، با بعضی‌ها یار گرمابه و گلستان بود. در همه حال خودش بود. چه زمانی که ململ نازک کم‌رویی رخسارش را در درخششی نرم و ملایم فرو می‌پیچید؛ و چه آن‌گاه که پرده‌ی پرهیز از دل خویش به کنار می‌زد. همان انسان فروتن، بزرگواری و شادی آفرین بود. حضورش حضور بهار بود.

اما، اگر تو هشیار بودی و دل به دلش بسته داشتی، می‌دید که: در پی کلامی شوخ و شنگ، از کم‌رویی‌اش، از حجب‌انسانیش خنده از لبانش می‌رمید و در چشمانش حلقه می‌زد. آن‌گاه که تلاش می‌کرد از چنگ این شوخ‌چشمی و شیرین‌کای بگریزد؛ این‌بار خنده در دستان مهربانش با حرکات تند و کوتاه، می‌تپید و بال‌بال می‌زد و... خاموش! لحظه‌ای حس می‌کردی چیزی در جاننش چنبره زده و بعد چون تلخی اندوه درون در عمق جاننش می‌نشست آرام - آرام به خود می‌آمد. فروغ جان به رخسارش که می‌دمید:

چهره‌اش گشاد می‌شد! و تازه تو به‌صرافت می‌افتادی که چه اندوهی در ژرفای
شادخویی اوست!

آی نسیم سحری،

یه دل پاره دارم

چن می‌خری؟

شعر عمران عین زندگی است. زندگی مردمان ساده، سخت‌کوش، کم‌توقع. زندگی
مردمانی که تلخی روزگار را تاب می‌آورند. اندوهشان را با چاشنی لطیفه‌ها و
بذله‌گویی‌ها می‌آمیزند، می‌زینند، و جهان را زیبا می‌کنند. مردان و زنانی که از طلیعه‌ی
تاریخ تا به‌امروز پیوسته در کار آفرینش فرهنگ مادی و معنوی جامعه هستند.
انسان‌هایی که شعر و هنر با بودن آنها، با پذیرفتن آنها معنا می‌یابد و ماندگار می‌شود.
هر آفرینه‌ی هنری اگر از جنس رویاها و آرزوهای مردم نباشد در غبار تاریخ گم می‌شود
و هیچ!

مادرم مثل بهار

گوشه‌ی پارچه گل می‌سازد

نخ گل‌دوزی او کوتاه است

مادرم می‌ترسد

غنچه‌ها و انشوند

از این منظر، مردمی بودن زیبنده و برآزنده‌ی اشعار عمران است. مایه‌ها و مضمون
شعرهای او برگرفته از زندگی مردمی است که شاعرش در میانشان زیسته و با غم و
شادی‌هایشان در آمیخته است. زبان شعر او ساده، صمیمی و شفاف است. اما عمیق! این
اشعار از ذهن و زبان شاعری تراویده است که عاطفه و اندیشه‌اش آغشته و سرشته با
رویاها و آرزوهای مردمی است. او به‌مرتبگی همدلی با مردم رسیده است. از این روی
جان‌مایه‌ی اشعار عمران را همدردی‌های انسانی تشکیل می‌دهد. این اشعار از صافی
جانی گذاشته‌اند که دل‌بسته و هم‌زمان مردم است. به‌این دلیل جوهره و جان‌مایه‌ی اشعار
عمران بی‌شایه‌ی تفسیر و تعبیرهای عالمانه و ادیبانه به‌دل و سینه‌ی مردم جاری و

ساری می‌شود... این همان نیرو و افسون نهفته در ذات شعر عمران است که حتا خصوصی‌ترین و محرمانه‌ترین حس و حال شاعرانه‌ی او را به عاطفه‌ی عمومی، به‌خاطره‌ی جمعی گره می‌زند.

او، حتا تلخ‌ترین، گزنده‌ترین، تاب‌سوزترین احساسات درونی‌اش را، آن چنان دگردیی می‌داد و آن‌ها را چنان به‌شوخی، شیرینی و خنده به‌دل می‌ساخت، گویی که از روح شادان او تراویده بود. بزرگترین هنر عمران این بود که از غم خنده می‌پرداخت!

اصیل زادگان

با گردونه‌ی سکه‌هاشان

سبک می‌گریزند

و عذاب سنگینی

بین در شهر ماندگان

عادلانۀ توزیع می‌شود

دو سرچشمه‌ی جوشنده از دل و زبان دو کوهسار در جویباری یگانه می‌شوند و شعر عمران از این جویبار یگانه سیراب می‌شود. یکی از این سرچشمه‌ها سینه‌ی مردم آذربایجان است: سرشار از بیایاتی‌ها، ترانه‌ها، آوازهای عاشیقی و... و آن دیگری دل مردمان فارس زبان: انباشته از ترانه‌ها، مثل‌ها، دوپیتی‌ها و تصنیف‌ها... این دو سرچشمه اگرچه گوهری یگانه دارند، اما در زبان‌های متفاوت لحن و بیان گوناگون یافته‌اند. هر کدام لطافت و شیرینی خاص خود را دارند. شعر عمران وقتی که در زبان فارسی شکل می‌گیرد، رنگ و بوی زبان مادری شاعر، به آن طعم و درخشش دلپذیر می‌بخشد و از این رهگذر لحن و موسیقی نهفته در زبان آذربایجانی در هیات شعر عمران ضرب آهنگ روح‌نواز می‌یابد. همچنین دریافته‌ها و آموزش‌هایش از شعر فارسی در نحوه‌ی ساخت و بافت تصاویر و شیوه‌ی پرداخت و اجرای زبان و همچنین چگونگی شگردهای بیانی‌اش به شعر آذربایجانی او نیز لطافت و زیبایی خاصی می‌بخشد که از دیگر نوسرایان آذربایجانی متمایزش می‌گرداند. و این ویژگی اسلوب هنری عمران صلاحی است که او را در میان فارسی‌سرایان و آذربایجانی‌سرایان مشخص‌تر کرده است. از این

دیدگاه شعر عمران نمونه‌ای بس زیبا از تاثیر و تاثیرهای زبانی است و در هم‌آمیزی‌های فرهنگ‌ها را به‌گونه‌ای رشک‌انگیز به‌نمایش می‌گذارد:

بیر دسته گل

چیراق یانیر اوزاقلاردا
اولدوز یانیر اوزاقلاردا
هر اولدوزدا بیر سنوگی وار
هر سنوگی ده بیر دسته گل
هر گل ده بیر عطر
هر عطیره بیر کپه‌نک
هر کپه‌نک ده بیر شاعیر

یک دسته گل

در هر چراغ دوری
ستاره‌ای می‌سوزد
در هر ستاره‌ای عشقی
در هر عشقی گلی
در هر گلی عطری
در هر عطر پروانه‌ای
در هر پروانه شاعری

عمران صلاحی یکی از چهره‌های شاخص و برجسته‌ی شعر معاصر آذربایجان ایران است. شاعری که با دید و دریافتی نواز **جهان و انسان**، دست به‌قلم برد و با تصاویری بدیع، فضاها را بکر و ساخت‌های جدید، شعری آفرید، با زبانی ساده و شفاف، اما عمیق! تا ما خویشتن خود را در آن بازیابیم و در هر یافتنی هم، **جهان** را و **بودن** را از نو برای خود معنا کنیم.

عمران این زبان ساده، شفاف و پرتحرک را از مادر بزرگش، از همشهریان مهاجرش که به‌اجبار از موطن خود دل‌کنده و در تهران حاشیه‌نشین شده بودند، یاد گرفت. از بطن این زبان با فولکور مردم آشنا شد، آن‌ها را آموخت، درونی کرد و به‌بخش جدایی‌ناپذیر شعرش بدل ساخت. شعرش را با حوادث اجتماعی و سیاسی روزگارش عجین ساخت. همچنین که دوران کودکی‌ش نیز در آثارش تاثیری ماندگار به‌جای گذاشت. این همه در اشعار اولیه‌اش واضح و آشکار چهره می‌نماید. اما رفته رفته، با پخته‌تر و با تجربه‌تر شدنش، و با تأمل و تعمقش در **هستی و انسان و بودن**، عاطفه‌هایش را می‌پالاید به‌آن‌ها عمق می‌بخشد و از این رهگذر زیبایی‌شناسی شعرش نیز دست خوش دگرگونی می‌شود. از این پس اشعارش عمیق‌تر و زلال‌تر می‌شوند و آن تاثیرهای آشکار نیز، در لحن و بیان و تصاویر شعرهایش به‌تحلیل رفته و به‌صورت شعرهای نو آیین دوباره

آفریده می‌شوند. اما عمران در بیان شاعرانه‌اش همچنان کودک - شاعری باقی می‌ماند که «لیلا ننه» آن بانوی پیر را همواره به‌همراه خود دارد او شادی‌هایش را، اندوهش را، خشم و خروش درونیش را بازبان خاص خود بیان می‌کند. حتا در بیان فاجعه‌آمیزترین، وحشتناک‌ترین حوادث روزگار نیز، زبان و بیان او خشن، ستیزگرانه و پرخاشجو نیست، بلکه زبانی نرم و رام و سرزنش‌گرانه است!

هنر عاشیق‌ها نیز همیشه او را برمی‌انگیخت، در رویاهایش، جهان حماسه‌ها، افسانه‌ها و ترانه‌ها را زنده می‌کرد و روحش را با روح ملتی پیوند می‌زد. چرا که ساز و آواز عاشیق چکیده‌ی فرهنگ مردم آذربایجان است. در این نواها و آواها فرزندان مردمی به‌صدا درمی‌آیند که عاشق زیستن، دوست داشتن هستند. فرزندان که صلح و صفا را بهترین و زیباترین هدیه برای بشر می‌دانند. این صدا برای عمران زیباترین صدا است! دلش در امواج بی‌کرانه‌ی این صدا غوطه‌ور است:

دالغا	موج
سازین سیمی دالغانیر	سیم ساز موج برمی‌دارد
دالغالار داشادییر	موج‌ها به‌صخره می‌خورند و
جالانیر	افشان می‌شوند
ایندی منیم اوره‌ییم	اکنون دل من
یتلکن سیز بیرگمی کیمی	چون کشتی بی‌بادبان
دالغالارین ایچینده	در میان موج‌هاست

گرچه معلم اول شعری عمران «لیلا ننه» مادر بزرگش بود. او بود که سینه‌ی سرشار از بایاتی‌ها، ترانه‌ها، متل‌ها، افسانه‌ها... را برای عمران گشود و آنچه را که داشت برای نوازش بازگو کرد. در فضای رنگین و آهنگین شعر فولکوریک مردم آذربایجان دل عمران را چرخاند و روحش را از روح مردم سرشار کرد. عمران، سادگی، صمیمیت و شفافیت را در متن این اشعار یافت و تا پایان عمرش آن‌ها را زیست.

اما عمران با فضاها‌ی دیگری نیز از نزدیک آشنا شد و از آن‌ها تجربه‌های فراوان آموخت. این فضاها، فضاها‌ی شعر فارسی و شعر جهان بود. که هر چه عمران با آن‌ها بیش‌تر آشنا می‌شد در شعرش نیز تحولی نو پدید می‌آمد. به‌خصوص در این‌جا باید از

دو آموزگار بزرگ شعری او **ناظم حکمت** و **رسول رضا** یاد کرد. شاعرانی که شعر ترکی را به طرز شگفت‌انگیزی دگرگون کردند و به سطح شعر جهانی رساندند و هم‌تراز شعر **نرودا**، **ریتسوس** و... ساختند. و عمران از این دو استاد شعر، بسیار چیزها آموخت و با شگرد و شیوه‌ی هنری، آن‌ها شعرش را صیقل داد، دروازه‌های شعرش را به سوی جهان‌های ناشناخته گشود. از افقی به افقی دیگر پرواز کرد تا رسید به آن چیزی که پی‌جویش بود، به «**ترانگی**» در شعر. و خودش نیز با فردیت شاعرانه‌اش در این میانه خوش درخشید. شعر او از این هم‌آمیزی‌ها و تاثیر و تاثرها ماهیت و هویتی پرشکوه یافت. شعری که روح ترانه‌ها در آن جاری شد. در ترانگی: شعریت، جوهره‌ی هنرها، اعماق جان انسان‌ها، زبان‌ها، دوران‌ها به هم می‌آمیزند، درهم سرشته می‌شوند و جوهری یگانه می‌یابند: **ترانگی**.

در سیستان

دستم را دراز کردم
مہتاب را بر زمین گستردم
سبد - سبد سبب چیدم

آمالیق‌دا

ال لریمی اوزالتدیم
آی ایشغینی یثره سردیم
سبد - سبد آلمان دردیم

اگر سخن بگویم، افشاندہ می‌شود
در چشمه‌ی روشن ماه، شکوفه و گل
هوا چه نوشیدنی است

دانشسام، سپه‌لہ‌نر
آیین دورو بولاغینا، گول - چیچک
هاوانه ایچمه‌لی دیر

شوقی چون عطر سبب
در پیراهنم پنهان شده است

آمالارین عطری کیمین بیر سئوینج
کونینگیمده گیزله نیب...

عامل دیگری که در شکل‌گیری شخصیت هنری و اجتماعی عمران بس مهم و موثر بوده، محیط فرهنگی و هنری است. محیطی خاص که از دهه‌ی چهل تا دهه‌ی هشتاد بازتاب‌دهنده‌ی دگرگونی‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی جامعه‌ی ایرانی است. فضای فرهنگی که پیوسته در حال دگرگونی و تحول و شدن بوده است. عمران در این محیط

نشو و نما یافت و هنر و شخصیتش شکل گرفت و خود نیز به یکی از تاثیرگذاران فرهنگی جامعه‌ی ایران بدل شد.

او با بسیاری از سرشناس‌ترین و تاثیرگذارترین شخصیت‌های هنری ایران نشست و برخاست داشت: افرادی، با منش‌ها و بینش‌های متفاوت و با مشرب‌های فکری گوناگون و گاه متضاد اما عمران با شخصیت منحصر به فردش توانسته بود دایره‌ی بودن را فراخ‌تر کرده و انسانی‌ترین و آزادمنشانه‌ترین جوهره‌ی هر بینش و نگرش را شناسایی کرده و با آن‌ها همساز شود. او وجودش را چون رشته‌ای نامریی از دل این همه اندیشه و عاطفه‌ی متنوع و تالوهای رنگارنگ هنری گذرانده و با مغناطیس حضورش دل‌های پرشماری را به هم پیوند زده بود. از این نظر عمران صلاحی یکی از دموکرات‌ترین، شریف‌ترین و متواضع‌ترین انسان‌هایی بود که من تا حالا شناخته‌ام. مردی با قلبی بزرگ و منشی بزرگوارانه، که خیلی‌ها دوستش داشتند.

این محیط هنری، این فضای فرهنگی موقعیت ویژه‌ای بود که عمران در آن بالید، استعدادهایش شکوفا شد و به‌ثمر نشست. موقعیت ویژه‌ای که نصیب کم‌تر کسی می‌شود. تنوع موضوع‌ها گوناگونی قالب‌ها، رنگارنگی شیوه‌های بیانی او مایه‌هایشان را از این محیط گرفته‌اند، بازتاب فضای این محیط هستند.

عمران در اوج شکوفایی هنری، غرق در زلالی خویش بود و می‌سرود:

حالم چقدر خوب است

دنیا را دنیا تر می‌بینم

زیبا را زیبا تر

گل‌ها را گل‌ها تر

با آوازی از این دست، این «درنای» خوش‌آواز ما برفراز بام‌های شرق، تا اوج عاشقانه‌ی آوازش پرواز کرد. این قوی فریبا در دریا‌های سبز، به‌دور دست‌ها، به‌ابتدای شرق خرامید، تا زیباترین آوازش را، هم آواز شاعران جهان بخواند. با آن‌ها سرود انسان بودن بسراید. صدای آدمی را آواز در دهد و در دنیای ناهموار و بی‌سامان، در زمانه‌ی نامردمی‌ها شعر را چون آیینی نیکی‌ها و همدلی‌های انسانی، چون پرچم صلح و دوستی ملت‌ها برفراز بام جهان بچرخاند و بسراید. و سرود! و در «کاشغر» حتا برای زیبا

رخان چین و ختن به زبان مادریش شعر خواند.

دریغا! مرگ چنبره زده در جان نجیب عمران، با نیش زهرناکش قلب شاعر شریف ما را گزید. عمران هنوز آواز این سفر را سر نداده، مرگش را سرود و در نیم‌شبان پاییزی غمبار، مرگ و میلادش به هم رسیدند. جسم نازنیشن با زردهای خزانی پاییز در آمیخت و به آن سوی نگاه آدمی، تا آه... سفر کرد.

اینک وداع آخر! در یک سوی سکوی تالار «خانه‌ی هنرمندان ایران» کرسی خطابه و در دیگر سویش تمثال عمران با آن چهره‌ی همیشه آشنا، خیره برانبوه مردمان و یادش با دوستداران به هزار زبان در سخن است. جمعیت فوج - فوج می‌آیند و دسته - دسته دور عمران حلقه می‌زنند. او در همه‌ی این حلقه‌های متعدد در تجلی است و با شوخ چشمی‌هایش تبسم را بر لب‌ها می‌نشانند و در بهت و حیرانی یاران و دوستدارانش نهان می‌شود. و باز اندوه است که موجا موج در این جمع پرشمار جاری است!

عمران می‌گفت:

بوته

مادربزرگ من

دم مرگش، گفت:

- در سینه‌ام بایاتی نابی شکفته است

عمران کجاست!؟

امروز روی خاکش

روییده چار بوته‌ی نازک

مانند چار مصراع،

از یک دوبیتی ناب!
